

مایکل فلیس

بدون حد و مرز

مایکل فلیس

با همکاری آن آبراهامسون

فرانز تیمرمان

فلیس، مایکل، ۱۹۸۵-م.
مایکل فلیس: بدون حد و مرز/ مایکل فلیس، با همکاری آلن آبراهامسون؛
[مترجم] فرناز تیمورازف.
تهران: پندارتابان، ۱۳۹۵.
شابک:
ISBN: 978-600-6895-93-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
عنوان اصلی: No Limits: The Will to Succeed, c2008
موضوع: ۱. مایکل فلیس ۲. شناگران -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه
Abrahamson, Alan شناسه افزوده: آبراهامسون، آلن
شناسه افزوده: تیمورازف، فرناز ۱۳۶۴، مترجم
الف ۱۳۹۵ / الف ۸۳۸ / GV۸۳۸
شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۴۶۱۰۶
۷۹۷/۲۱۰۹۲

مایکل فلیس

بدون حد و مرز

مایکل فلیس
با همکاری آلن آبراهامسون
فرناز تیمورازف
عکس روم، جلد: بن محمد جمالی
نوبت چاپ: اول
تاریخ چاپ: ۱۳۹۵
تیراژ: ۱۱۰۰ جا
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۹۵-۹۳-۲

کلیه حقوق محفوظ است.

خیابان انقلاب اسلامی، روبه روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۲۹۰

تلفن: ۶۶۴۰۴۵۳۲

pendartaban@gmail.com

مقدمه

فریادم می‌کشیدم. شرط می‌بندم داشتمم فریادم می‌کشیدم. منظورم این است که بدون خریستن داری فریادم می‌کشیدم. مشت‌هایم را می‌فشردم، خم می‌شدم، فریادم می‌کشیدم و تشویق می‌کردم.

حس خیلی حوی بود. خیال خیلی خوب.
نه، حس فوق‌العاده بود.

شاید بهتر از فوق‌العاده. نطفه‌ای پدید آمد. بهتر از این نمی‌شد.
همه‌ی احساساتم را تخلیه کردم. آرامش، هیجان، عشق و غرور، خصوصاً غرور به دلیل آمریکایی بودن.

در بازی‌های المپیک بودیم. سال‌ها تمرین، تلاش، آرزو و کار منظم، همگی در دقیقه‌ها جمع شدند، پاره‌ای از لحظات فقط در ثانیه‌ها. و به نظر می‌رسید همان طور که تاریخ ثبت می‌شود. زمان از حرکت ایستاده بود.

چیزی خوشایندتر از پیروزی نیست.

و ما پیروز شدیم. رکورد جهانی را شکستیم. در حقیقت، رکورد قبلی را شکستیم. پرچم ایالات متحده‌ی آمریکا بالا رفت. آمریکایی‌ها. ایالات متحده.

من عضوی از آن بودم، شاهدش هم بودم: شگفت‌انگیزترین، پرشورترین، مهیج‌ترین، لذت‌بخش‌ترین مسابقه‌ی شنا که تا آن زمان برگزار

شده بود، یک رویداد قریب الوقوع، اگر تا قبل از آن چنین رویدادی رخ داده باشد، یکی از بزرگ‌ترین لحظات در تاریخ المپیک.

آن روز صبح، فضای مکعب آب پکن، حتی قبل از شروع مسابقه، به خاطر مسابقات شنا و شیرجه‌ی بازی‌های تابستانی ۲۰۰۸، هیجان‌انگیز بود و همه‌ی برپا شده بود.

مسابقه‌ی شنا ۴۰۰ متر آزاد بود. هر گروه چهار شرکت‌کننده داشت. هر شرکت‌کننده در یک مسیر رفت و برگشت طول استخر شنا می‌کرد.

هشت خط شنا و هشت تیم در استخر بود. ولی فقط سه گروه احتمال برنده‌ی شنا داشتند: آمریکایی‌ها، فرانسوی‌ها و استرالیایی‌ها.

اول از همه، نوبت من بود. گرت و بر-گیل 'نفر دوم بود. کالین جونز پشت من قرار می‌گرفت و آخرین و سریع‌ترین نفر تیم، جیسون لیزاک بود.

وقتی به سینه‌ی من رسید، شناگر فرانسوی، کمی، فقط کمی جلو تر بود.

جیسون، که سال‌ها از من بزرگ‌تر بود، یکی از برجسته‌ترین قهرمانان سراسر دنیا و یکی از بهترین شناگران، نمای امدادی بود. نیمی از مسیر را شنا کرد و به آلن برنارد، شناگر فرانسوی، رساند. که نامش به عنوان قهرمان جهان شنا ۱۰۰ متر ثبت شده بود.

پس از سی متر شنا کردن، جیسون هنوز عقب بود.

در بیست متر دیگر، هنوز هم عقب بود.

ولی داشت تمام تلاشش را می‌کرد.

حالا، جیسون به من رسید.

من و گرت کنار استخر ایستاده بودیم و داشتیم دیوانه می‌شدیم. هیچ

کس نمی‌توانست صدایمان را بشنود. فضای مکعب آب به قدری شلوغ

بود که آدم صدای افکار خودش را هم نمی‌شنید. البته کسی در آن لحظه

فکر نمی‌کرد. آرزو می‌کردیم، امیدوار بودیم، دعا و تشویق می‌کردیم. فریاد

می‌زدیم، نعره می‌کشیدیم، جیغ می‌زدیم: جیسون، بیا! ازش جلو بزن!

بگیرش! ازش جلو بزن! بگیرش!

دست جیسون به دیواره برخورد کرد. برگشتیم و تابلوی بزرگ بالای استخر را نگاه کردیم و... بله!

جیسون موفق شد! در نهایت، موفق شد!

جیسون سریع‌ترین مدت زمان را، در یک مسیر رفت و برگشت شنای امدادی، در کل تاریخ داشت. به هر ذره از آن شنا نیاز داشتیم. پیروز شدیم. تابلوی امتیازها نشان می‌داد که با هشت صدم ثانیه اختلاف برنده شده بودیم. فرانسه دوم شد و استرالیا سوم.

نمی‌توانستم حرف بزنم. فقط فریاد می‌زدم.

این موضوع تنها به من مربوط نمی‌شد.

این یک حماسه بود.

البته که یک مدال طلا برده بودم و هدف هم همین بود، ولی این موضوع بزرگ برای هر تست شخصی‌ای بود. ما با همدیگر شنا کردیم و با همدیگر رقابت کردیم. مانند یک روح در چهار جسم، در یک تیم و به عنوان آمریکایی.

ولی حالا باید توضیح دهیم که چرا حرف نمی‌زدم.

البته که آن مدال طلای مسابقه می‌دادی من را به هدفم، که کسب هشت مدال طلا در یک المپیک بود، رساند. این موضوع را درک کردم، همان طور که الآن درک می‌کنم، همان طور که همیشه درک می‌کنم.

ولی به این دلیل نبود که حرف نمی‌زدم. در کسب هشت مدال طلا همیشه برایم یک هدف بود. هرگز برای کسی سبقت، ثروت یا محبوبیت نبود. هرگز.

اگر می‌توانستم هشت مدال طلا برنده شوم، یک پله از مارک اسپیتز و هفت مدالی که در المپیک ۱۹۷۲ مونیاخ کسب کرده بود، بالاتر می‌رفتم. احتمالاً آن هشت مدال نمی‌توانست کار دیگری جز این کند. فقط

می‌توانست در به واقعیت پیوستن بزرگ‌ترین رؤیایم کمک کند. به بالا بردن مقام شنا در چشم اندازهای ورزشی آمریکا و تبدیل کردن آن به ورزشی که مسابقاتش به جای هر چهار سال یک بار، هر سال دنبال شود. هرگز این ورزش را شروع نکردم که مارک اسپیتز دوم باشم. فقط می‌خواستم مایکل فلیس اول باشم.

می‌خواستم کاری کنم که هیچ کس تا به حال نکرده است.

بسبال خوب است، بسکتبال خیلی خوب و فوتبال خیلی خیلی خوب است. عاشق لیگ ملی فوتبال آمریکا هستم، خصوصاً عاشق تیم بالتیمور ریونز، ولی در دیگر کشورها، مخصوصاً استرالیا، شنا هم رده‌ی بیسبال، بسکتبال و فوتبال در آمریکاست، استودیوم‌ها همیشه مملو از جماعت است و طرفداران پرشور و خراشی دارد. چرا در ایالات متحده‌ی آمریکا چنین نیست؟

می‌تواند چنین باشد.

به همین دلیل، چیزی که اول شد، حرف نمی‌زد.

چند روز بعد از آن ماجرا، من از شرکت در آخرین مسابقه‌ی بازی‌های تابستانی ۲۰۰۸، یعنی شنای ۴۰۰ متر آزاد امدادی، خودم را ساکت یافتم. آرون پیرشل 'استارت زنده‌ی تیم بود. و کمال به دست رفت، برندان هنسین 'شنای قورباغه، من شناگر سوم بودم و شنای برانده کردم و در آخر، جیسون ما را در مسابقه‌ی ۴۰۰ متر امدادی، قهرمان کرد و این دفعه در جدول، بالاتر از استرالیا قرار گرفتیم.

موفق شدیم و یک مدال طلای دیگر کسب کردیم.

من هشت مدال طلا برنده شدم.

باز هم فریاد کشیدم. از هم تیمی‌هایم تشکر کردم و آشفته‌گی احساسات سراسر وجودم را در بر گرفت. حس قدردانی، شادی و لذت داشتم. در آن لحظه، در انتهای سفری که سرشار از پیچ و خم، تغییر و پستی و بلندی

بود، تنها حس شمع محض داشتم. حس فروتنی هم داشتم. با دانستن این مطلب که چگونه به سرچشمه‌ی امید بسیاری از هم‌میهنانم تبدیل شدم، تمام کسانی که گفتند من این مطلب را به اثبات رساندم که آمریکا و آمریکایی‌ها هنوز می‌توانند دنیا را با شهادت و استقامتشان غافلگیر کنند، کسانی که اعلام کرده بودند بسیاری از ویژگی‌های خوب آمریکایی‌ها - کار سخت، خلق و خوی خوب، تعهد نسبت به خانواده، تیم و کشور - هنوز هم می‌توانست بر هر ویژگی دیگری چیره شود، احساس فروتنی می‌کردم.

من گفتند مهم نیست که آمریکایی‌ها چه جایگاهی در دنیا دارند، فقط سابقه‌ی ما را تماشا می‌کردند و شاد می‌شدند؛ این منحصربه‌فرد بود. به خان که برگ‌شتم، شنیدم مردم در رستوران‌ها، به خاطر پیروزی‌ام هلهله کرده بودند. سپس طور شنیدم که مسابقاتم را، بعد از بازی‌های لیگ برتر بیسبال، لیگ ملی فوتبال، روی صفحه‌های خیلی بزرگ تلویزیون، پخش کردند، روی یکی از آن صفحه‌های بزرگ، واقع در میدان تایمز. فهمیدم که جاذبه، انظار، راه‌ها، بعضی از مسابقاتم مردم را شب‌ها جلوی تلویزیون می‌خکوب کرده بود. برای تماشای آن مسابقه‌ی امدادی، برای تماشای آن مسابقه‌ی ۱۰۰ متر پروانه، که عینکم پراز آب شد و نمی‌توانستم جلویم را ببینم، تقریباً نمی‌توانستم ببینم، و با این حال پیروز شدم و برای تماشای مسابقه‌ی ۱۰۰ متر پروانه که با اختلاف یک صدم ثانیه پیروز شدم.

در جایگاه تماشاچیان دنبال مادرم، دببی^۱، و خواهرانم، دیتی^۲ و هیلاری^۳ گشتم. وقتی پیدایشان کردم، از میان انبوه عکاسان عبور کردم و از سکوها بالا رفتم تا به خاطر شرایطی که در آن بودیم و احساسی که برای پیروزی‌مان به وجودم هجوم آورده بود، بیوسمشان. مادرم دستش را دور گردنم حلقه کرد و من را در آغوش فشرد.

1. Debbie

2. Whitney

3. Hilary

دیستان که می‌رفتم، مبتلا به اختلال کم‌توجهی - بیش‌فعالی یا همان ADHD بودم. بر آن غلبه کردم. یکی از معلمان مدرسه گفت که من هیچ وقت موفق نمی‌شوم. چنین چیزهایی مثل خوره به جان آدم می‌افتد و تحریکش می‌کند. این خاطرات، روی سکو، از جلوی چشم من و خانواده‌ام گذشت. گریه کردم. مادرم شروع به گریه کرد. اشک خواهرهایم سرازیر شد.

از کودکی شنا می‌کردم. هیلاری و ویتنی، هردو قهرمان شنا بودند و چون من برادر کوچک‌تر بودم، به نظر می‌رسید تنها ویتنی از خانواده‌ی ما بود که به المپیک راه می‌یافت، ولی این اتفاق نیفتاد و من به المپیک راه پیدا نکردم.

احساس خوش‌شانسی می‌کردم که چنین استعدادی دارم، چنین پشتکار دارم و چنین تمایل و هیجانی نسبت به ورزش دارم. به خاطر تمام قابلیت‌هایم اساس خوش‌شانسی می‌کردم و خیلی تلاش کردم تا آن‌ها را به کار ببندم. اگر استعداد ذاتی داشته باشید، در بعضی ورزش‌ها پیشرفت می‌کنید، ولی شنا از این قائده مستثنی است. می‌توانید صاحب تمام استعدادهای دنیا باشید، می‌توانید به بهترین نحو شکل گرفته باشید، ولی نمی‌توانید بدون تلاش و کوشش در چیزی خوب باشید یا یک مهارت خوب کسب کنید. در مورد شنا، یادگرفت: هرچه بکاری، همان را درو می‌کنی.

می‌دانستم باید مربی و آموزگار دیرینه‌ام، باب بوکن، را در اطراف استخر پیدا کنم. باب تنها مربی در زندگی‌ام بود. می‌آوردش داد، تنبیه کرد، تشویق کرد، برانگیخت و ارتباط بین سخت‌کوشی و موفقیت را به من نشان داد. باب یکی از معدود کسانی در کل زندگی‌ام بود که حقایق تلخ را به من می‌گفت، حتی اگر راغب به شنیدنشان نبودم. شاید مهم‌ترین حقایق را، خصوصاً زمانی که اصلاً نمی‌خواستم آن‌ها را بشنوم، با من در میان می‌گذاشت.

نگرش باب نسبتاً ساده است: ما کاری را انجام می‌دهیم که دیگران نمی‌توانند انجام دهند، یا انجام نمی‌دهند. توقعاتش هم ساده‌اند. درست چند ماه قبل از مسابقات، روز تمرین، نقل قولی روی تخته نوشت. جمله را از کتابی بازرگانی برداشته بود، ولی در مورد ورزش هم صدق می‌کرد: «در تجارت، حرف، حرف است. توضیحات، توضیحات‌اند. وعده‌ها، وعده‌اند، ولی تنها اجرا واقعیت است.»

باب خیلی پرتوقع است، ولی به خاطر او بود که این حقیقت بنیادی را دریانم: هیچ چیز غیرممکن نیست.

همین طور یاد گرفتم: چون هیچ چیز غیرممکن نیست، آدم باید رویاهای بزرگی داشته باشد، بزرگ‌ترین رویاها را.

بسیاری از افراد، نیمه‌ی راه، حتی اگر با تشویق دیگران جلو رفته باشند، خواهند گفت: «این کار غیرممکن است. ولی این فقط تصورشان است.»

رؤیای پردازی کنید. برش ریزر کنید. به هدف برسید.

موانعی سر راه وجود دارد. شناسایی کنید. وجود دارد. اشتباهات وجود دارند.

ولی با تلاش، ایمان، اعتماد و اطمینان به خود و اطرافیان هیچ حد و مرزی پیش رو نخواهد بود. عزم راسخ، اراده، هدف و شمامت حقیقی‌اند. میل به رستگاری انسان را به حرکت در می‌آورد. و میل به رفاهیت همه چیز است. به همین دلیل بود که کنار استخر، در پکن، در تابستان ۲۰۰۸، هیچ حرفی نمی‌زدیم و فقط فریاد می‌کشیدیم.

چون معتقد بودم که رویاها به حقیقت می‌پیوندند.